

بحران حوزه عمومی در غرب؛ فروکاستگی سیاست به اقتصاد در اندیشه سیاسی هانا آرنت

سیدعلی مرتضوی امامی زواره*

اباصالح تقی‌زاده طبری**

چکیده

بحران حوزه عمومی یا مقوله پایان سیاست از مباحثی است که در اندیشه سیاسی غرب در سال‌های اخیر مورد توجه فراوان اندیشمندان قرار گرفته است. عدم تمایل به شرکت در انتخابات، بی‌اعتمادی به حکومت و سیاست، و کاهش دانش سیاسی از پدیده‌هایی به‌شمار می‌رود که سبب مراجعه دوباره اندیشمندان غربی به مفاهیمی چون سیاست، حوزه خصوصی، و ارتباط آن‌ها با هم شده است. در این نوشتار، ابتدا اندیشه سیاسی هانا آرنت در باب جایگاه حوزه عمومی و حوزه خصوصی به‌عنوان پایه و مبنای تئوریک مورد بحث قرار می‌گیرد و در ادامه جلوه بیرونی این اندیشه و آثاری که بر جامعه غرب داشته بررسی می‌شود. سیاست مدرن غرب، آن‌طور که هانا آرنت می‌اندیشد، استقلال خود را از دست داده و در معنای جدیدی ظاهر شده است، معنایی که آن را وابسته به اقتصاد و به تعبیر دیگر حوزه خصوصی می‌کند. در عصر مدرن، آن‌گونه که آرنت مورد تأکید قرار می‌دهد، سیاست با اقتصاد پیوند وثیقی برقرار کرد و ذیل آن تعریف شد.

کلیدواژه‌ها: بحران حوزه عمومی، محوریت یافتن اقتصاد، رشد شرکت‌های تجاری، رشد تکنولوژی، اتمی شدن جامعه.

* استادیار علوم سیاسی، گروه آموزشی علوم سیاسی، دانشکده علوم اداری و اقتصاد، دانشگاه اراک، اراک، ایران
(نویسنده مسئول)، a-mortazavi@araku.ac.ir

** دانش‌آموخته دکتری علوم سیاسی از دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، a.taghizadeh@scienceandpolitics.net

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۷/۱۱؛ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۱/۱۲



۱. مقدمه

هانا آرنت (Arendt)، به‌عنوان یکی از متفکران مطرح قرن اخیر، رویدادهای بزرگی مانند جنگ، ترور، تمامیت‌خواهی، آوارگی، نژادپرستی، و پوچ‌گرایی و سیاه‌اندیشی روشن‌فکران را احساس کرده است. او در آثار و اندیشه‌های متنوع خود به تحلیل «خشونت»، «ریشه‌های توتالیتاریسم»، «انقلاب»، و «وضعیت بشری» در روزگار خود با انسان‌های اعصار ظلمانی پرداخته است تا بفهمد از کجا و چرا وضع بشر بدین‌جا رسید و با نقد این وضعیت و برشمردن مشکلات، بحران‌ها، ناراستی‌ها، و نقص‌ها، راه رسیدن به حیاتی آرام اما پرشور و شایسته شأن والای بشری را نشان دهد (یونسی و تدین راد ۱۳۸۸: ۹۶). وی از متفکرانی است که دیدگاه‌هایش را درباب بشر و هستی به‌طور صریح بیان داشته است. درواقع رویکرد پدیدارشناسانه هرمنوتیک آرنت به امر سیاسی در درجه اول و بیش از هرچیز در فهم جهانیت وجود بشری به‌کار گرفته شده است و اگرچه آرنت آثار متنوع و پیچیده در حوزه‌های گوناگون دارد که در نگاهی گذرا ممکن است نامنسجم به‌نظر آید، اما واقعیت این است که همه آثار وی در موضوع امر سیاست و نگاهی فلسفی و هرمنوتیکی به جهان و انسان شکل گرفته است (نجف‌پور و تدین راد ۱۳۹۸: ۵۶۶). برای مثال، کتاب وضع بشری وی گزارشی از وضع بشر است. در این کتاب انسان در اندیشه آرنت موجودی است نه اسیر طبیعتی ثابت و جبری، نه معقول افکار و نظریات متافیزیکی و منفعل، بلکه انسان آرنت آزاد، مسئول، مختار، منحصربه‌فرد، و یگانه است. لنساف با اشاره به کتاب وضع بشری اعتقاد دارد که حتی عنوان این کتاب مؤید این دیدگاه آرنت است که چیزی چون «طبیعت ثابت یا ذات بشری وجود ندارد» و انسان خود تعیین‌کننده زندگی و وضع خویش در زمین است: «اگرچه نه فارغ از قیود و شرایطی» که این قیود و شرایط همان زیایی و میرایی است (لنساف ۱۳۸۵: ۹۷). درمجموع، می‌توان گفت که در نگاه آرنت به بشر، هر انسان یک ظرفیت، یک استعداد، و یک منبع امکانات و اختیارات برای تصمیم‌گیری، حرکت، ساختن، اندیشیدن، و تغییر و تحول در جهان است. انسان آرنت اگرچه در دنیایی ازپیش موجود زاده می‌شود، اما می‌تواند چیستی خود و چگونگی حیاتش را خودش رقم زند، ماهیت او و حیاتش در دست و اندیشه خود اوست، و می‌توان گفت که این طرز تفکر همان است که در اندیشه اصالت وجودی «تقدم وجود بر ماهیت» نامیده می‌شود (کاپلستون ۱۳۶۱: ۱۶۴).

حضور آرنت در اندیشه سیاسی حضوری متفاوت با متفکران دیگر است. او تمام اهتمام خود را به‌کار می‌گیرد تا دست به نوعی ساخت‌شکنی در مفاهیم پایه علوم سیاسی بزند؛

مفاهیمی که پیش از آن معنای مشخصی داشت و زمینه را برای نظریه‌پردازی در فضای سیاست کلاسیک غرب فراهم می‌کرد. آرنت مفاهیمی چون آزادی و قدرت را در معانی جدیدی به کار برد تا مبنایی برای تفسیر او از وضعیت سیاسی قرن بیستمی غرب باشد. از نظر وی یکی از مهم‌ترین ویژگی‌هایی خاص برای عمل سیاسی آزادی است. آزادی در اندیشه آرنت به معنای توانایی آدمی برای آغاز نو، حرکت تازه، آفرینش، خلاقیت، و خودانگیختگی پیش‌بینی‌ناپذیر در فعالیت است. در این رویکرد به آزادی، فرد از حالت انفعال و منفردبودن خارج شده و در حیات سیاسی مشارکتی فعال دارد، اما در اندیشه لیبرالستی آزادی بیش‌تر معنای جلوگیری دولت از مداخله دیگران در زندگی خصوصی افراد و تأمین امنیت و رفاه شهروندان را می‌دهد که از آن به آزادی منفی یاد می‌شود (یونسکی و تدین راد ۱۳۸۸: ۱۰۷)؛ اما شاید هیچ مفهوم‌شناسی در ادبیات اندیشه‌ای او به اندازه تعریفی که از جایگاه سیاست ارائه می‌دهد تأثیرگذار نبوده باشد. چپستی امر سیاسی در اندیشه آرنت را بی‌شک باید در فصل دیگری از کتاب وضع بشر و آنچه به طور خاص «عمل» می‌نامد یافت. وی در ریشه‌های توتالیتاریسم بر آن است که در نظام استبدادی قانونی وجود ندارد و آزادی انسان محدود می‌شود، اما نظام تمامیت‌خواه براساس قانونی اساسی و کلی حرکت می‌کند؛ قانون طبیعت، قانون تاریخ، یا قانون الهی. در این شکل از نظام سیاسی، ایدئولوژی تعیین‌کننده همه چیز است و تمام شئون براساس این عامل اساسی فهمیده می‌شود. طبق ایدئولوژی تمامیت‌خواه، اراده‌ای ورای اراده انسان‌ها وجود دارد که همه چیز و همه کس باید تابع آن باشد. «در ایدئولوژی توتالیتار، جنون جمعی ممکن می‌شود و عقل سلیم از میان می‌رود» (بشیریه ۱۳۸۲: ۱۳۶). به زعم وی، ترور و ارباب ابزارهای کلیدی در نظام‌های تمامیت‌خواه به شمار می‌رود که به وسیله آن‌ها نظام ایدئولوژی خود را تحمیل می‌کند (بردشاو ۱۳۸۰: ۷۸).

با مطالعه آثار هانا آرنت، در این پژوهش، با توجه به موضوع مورد بحث، جایگاه‌شناسی آرنت از سیاست مورد بحث قرار می‌گیرد.

۲. روش تحقیق

در این پژوهش تلاش شده است تا از دیدگاه هانا آرنت به چگونگی فروکاست سیاست به اقتصاد و به وجود آمدن نئولیبرالیسم پرداخته شود؛ به این منظور، با روش توصیفی — تحلیلی و مبتنی بر راهبرد استدلال منطقی و جمع‌آوری اطلاعات به روش کتاب‌خانه‌ای به این پرسش پرداخته شده است که آرنت چگونه رویکردی به سیاست دارد؟

۳. منطق فرهنگی آرنت از سیاست در غرب

آرنت معتقد بود که سیاست در فضای مدرن غرب تغییر ماهیت داده و از معنای نخستین و اصلی‌اش دور شده است. سیاست در نظر او میدانی برای تجلی‌یافتن زندگی عمل‌ورزانه است که همواره در تاریخ در پرتو فعالیت‌های اندیشه‌ورزانه نادیده گرفته شده است. سیاست تنها محلی است که آزادی در آن معنا می‌یابد و ضرورت و محدودیت جلوی عمل و کنش انسانی را نمی‌گیرد. آرنت با نفی معنای لیبرالیستی آزادی، که در حوزه شخصی و فردی و با لفظ آزادی منفی شناخته می‌شود، آزادی را متعلق به حوزه عمومی و کنش خالص سیاسی می‌داند، چراکه تنها آدمی با قرارگرفتن در عرصه سیاست است که به خودشناسی می‌رسد و به تبع آن امکانات وجودی‌اش از جمله آزادی را به دست می‌آورد (Kateb 1977: 149). به نقل از انصاری ۱۳۷۶: ۱۲۵). آرنت معتقد بود که در اندیشه سیاسی مدرن غرب، تمیزها بین حوزه‌های زندگی آدمی در هم پیچیده شده است. وی سه عرصه در وضعیت حیات آدمی را از هم تفکیک می‌کند: اولین چهره وجودی آدمی مربوط به ضرورت‌های زندگی و معاش است که آرنت نام «تقلا» را بر آن می‌گذارد؛ دومین وضع آدمی «کار» است که انسان در آن خلاقانه فعالیت‌هایی انجام می‌دهد و مصنوعات دست‌ساخته خود را به عالم اضافه می‌کند؛ سومین جنبه حیات آدمی «عمل» است که در آن انسان‌ها آزادانه در فضایی محدود به ارتباط با هم در حوزه عمومی می‌پردازند (Arendt 1974: 7). درواقع سیاست در نگاه آرنت به مثابه حوزه‌ای برای اداره اجتماع و حل نیازهای آن اولاً در نظر گرفته نمی‌شود، بلکه سیاست با ریشه‌داشتن در حوزه عمومی جایگاهی برای نمودیافتن جنبه‌ای از وجود آدمی در جهان است. انسان با حضور در سیاست است که انسانیت خود را بازمی‌یابد و آزادی و ارتباط با انسان‌های دیگر را تجربه می‌کند.

این درحالی است که برای اندیشمندان یونان باستان، چون ارسطو، تفکیکی بین حوزه خصوصی و حوزه عمومی وجود داشت. حوزه خصوصی، همان‌طور که آرنت نیز اشاره می‌کند، عرصه تأمین ضروریات زندگی و اقتصاد است و به عنوان وسیله و زمینه‌ای برای حضور شهروندان در حوزه عمومی، که سیاست باشد، به کار گرفته می‌شود. فاستر در توضیح مفهوم فراغت در یونان باستان می‌نویسد:

در زمان ما بین فراغت و تفریح یک‌سانی فرض می‌شود و این که ارسطو می‌گوید باید بندگان کار کنند تا خدایگان فراغت یابند به معنای تن‌آسایی آنان نیست. فراغت در نظر او استراحت نیست، بلکه نوعی فعالیت است، اما این فعالیت با کارکردن متفاوت می‌باشد. کارکردن به عنوان وسیله برای رسیدن به برخی نتایج مطلوب صورت می‌گیرد ...، اما

بحران حوزه ... (سیدعلی مرتضوی امامی زواره و اباصالح تقی‌زاده طبری) ۱۵۳

فعالیت‌های دیگری وجود دارد که به‌خاطر خودشان انجام می‌شود. منظور از فراغت در قاموس ارسطو فرصت اشتغال انسان به این‌گونه کارهاست؛ تمام فعالیت‌های انسانی به‌جز کارهایی که برای ضرورت اقتصادی و مادی انجام می‌شود. در میان این‌ها فعالیت سیاسی برای حکومت‌کردن رتبه اول را دارد (فاستر ۱۳۷۷: ۳۵۳).

ارسطو نیز به‌صراحت در کتاب سیاست خود آمیختگی حوزه خصوصی، که در آن انسان به‌دنبال منافع مادی است، با حوزه عمومی را اشتباه می‌داند و آن را ناشی از عدم درک عمیق جامعه سیاسی دانسته و در جایی می‌نویسد:

بنابراین هدف جامعه سیاسی اتحاد نظامی برای دفاع در برابر خطر و یا سوداگری و بازرگانی نیست، چراکه اگر این بود، مللی که با هم در کار بازرگانی شریک‌اند و یا میثاق دفاع متقابل دارند اعضای یک شهر می‌شدند، درحالی‌که اعضای یک جامعه سیاسی با خوبی یا بدی و عیب و حسن اجتماعی افراد آن کار دارند (ارسطو ۱۳۸۱: ۱۵۹).

آرنت معتقد است که در تعریف مدرن، سیاست در مسیری متفاوت با اندیشه سیاسی یونان باستان وارد شد. سیاست مدرن در تفکیک جدی با حوزه خصوصی و منافع اقتصادی مردم قرار ندارد، به‌گونه‌ای که انتظار شهروندان جامعه از سیاست تأمین منافع اقتصادی و مادی آن‌هاست. افراد جامعه سیاسی مدرن، به‌دلیل قلب ماهیت سیاست، دیگر سیاست را عرصه عمل و کنش، آن‌طور که آرنت توضیح می‌دهد، نمی‌دانند، بلکه با آمیختگی حوزه خصوصی و عمومی از سیاست انتظار دارند تا به تأمین ضروریات زندگی آن‌ها کمک کند، نه این‌که ظرفیت را برای حضور، ارتباط، و کنش آزادانه آن‌ها برقرار کند. از این‌رو آرنت نگاهی نوستالژیک به یونان باستان دارد، هرچند در یونان نیز زندگی نظرورزانه متعالی‌تر از حیات عمل‌ورزانه تلقی می‌شد و عمل در برابر مسائل ماورایی پست انگاشته می‌شد، اما درعین‌حال فعالیت سیاسی مستقل از اقتضائات زندگی خصوصی و مادی به‌رسمیت شناخته شده بود (بردشا ۱۳۸۰: ۲۱). آرنت می‌نویسد:

آن‌چه همه فیلسوفان یونان به آن اعتقاد داشتند ... این بود که جایگاه آزادی منحصرراً در قلمرو سیاست بود و ضرورت ابتدائاً پدیده‌ای ماقبل سیاسی و از ویژگی‌های سازمان خانواده و حوزه خصوصی به‌شمار می‌رفت. به این شکل، زور و خشونت در این حوزه، به‌دلیل آن‌که ابزاری برای ضرورت می‌باشند، توجیه‌پذیر شده است. به‌عنوان مثال، با حکمرانی بر برده‌ها می‌توان فراغت و آزادی یافت ... خشونت عملی ماقبل سیاست است برای آزادکردن شخص از ضروریات زندگی در جهت آزادی جهان (Arendt 1974: 31).

اما بنا به باور آرنت در دوران مدرن:

برآمدن جامعه (رشد خانه‌داری، فعالیت‌هایش، مسائلش، و ابزارهای سازمانی آن) از سایه قلمرو خانه در روشنایی حوزه عمومی نه تنها مرز میان حوزه خصوصی و حوزه عمومی را مبهم نمود، بلکه هم‌چنین چنان معنای این دو اصطلاح را در زندگی فردی و شهروندی تغییر داد که شناخت پیدا کردن نسبت به آن‌ها نامیسر شد (ibid.: 38).

جامعه مدرن غرب شامل مجموعه‌ای از افراد زحمت‌کش می‌شود که تنها در ملأعام حاضر می‌شوند و منافع خصوصی خود را سعی می‌کنند به وسیله سیاست تأمین کنند (بردشا ۱۳۸۰: ۲۵). درواقع سیاست به حوزه خصوصی کشانده شده و به عنوان ابزاری جهت تأمین معیشت مورد استفاده قرار می‌گیرد. این دقیقاً همان قلب ماهیتی است که در نظر آرنت برای سیاست در دنیای مدرن غرب ایجاد شده است. آرنت معتقد است که سیاست در اندیشه مدرن تحت تأثیر اقتصاد قرار گرفته و هویت سابق خود را از دست داده است. برجسته شدن اقتصاد و مفاهیم وابسته به آن چون بازار، رقابت، و فردگرایی حوزه تمیزیافته سیاست را مورد تهاجم قرار داد و مفهوم آن را در چهارچوب جدیدی بازتعریف کرد. در این تعریف جدید، سیاست حوزه‌ای مستقل از اقتصاد نبود و مشارکت سیاسی کنشی فعالانه و آزادانه در جهت توسعه وجودی آدمی به شمار نمی‌رفت، بلکه مشارکت سیاسی مشارکتی برای ارتقای سطح زندگی مادی و خصوصی شهروندان بود. گنو می‌نویسد:

سیاست براینده ساده منافع خصوصی نیست ... چنانچه به این اصل بدیهی پشت شود و سیاست به کارکرد بازار تقلیل یابد، جایی که ارزش منافع گروه‌های حاضر در صحنه تعیین می‌شود، دردم فضای سیاست به نابودی تهدید می‌شود، زیرا بازاری که در آن ارزش منافع ملی و حدود فضای هم‌بستگی تعیین شود وجود ندارد (گنو ۱۳۸۱: ۴۱).

در نظر آرنت، تنها تفکیک حوزه خصوصی از حوزه عمومی کافی نیست، بلکه باید برتری حوزه عمومی نسبت به حوزه خصوصی را نیز فهم کرد. به عبارت دیگر، علاوه بر این نکته که اقتضائات حوزه معیشتی و اقتصادی انسان با اقتضائات حوزه سیاسی او متفاوت است، باید دانست که تأمین اقتصاد و ضرورت‌های زندگی مقدمه‌ای برای حضور آدمی در محیط کنش آزاد و سیاسی است. عدم در نظر گرفتن برتری سیاست نسبت به اقتصاد به صورت طبیعی پررنگ شدن اقتصاد و به محاق رفتن سیاست را در پی خواهد داشت. «با پشت کردن به اصل بدیهی برتری سیاست تمیز میان سپهر عمومی و سپهر خصوصی از میان نمی‌رود، بلکه مبتذل می‌شود و این ابتذال ایده شهروند را که دیگر پایه دموکراسی لیبرال است از بین می‌برد» (همان: ۴۳).

۴. بحران حوزه عمومی و نئولیبرالیسم

بروز بحرانی مالی گسترده در کشورهای غربی و آمریکایی موجب شک و تردید در تفکر و نتیجه سیاست‌های پیشین بود و در آن زمان بود که اندیشمندان و اقتصاددان‌هایی هم‌چون فریدمن، هایک، و ... نظریات خود را در باب برون‌رفت از بحران (عدم کارایی دولت رفاه) برپایه اصول لیبرالیسم اقتصادی مطرح کردند. در این رویکرد، نئولیبرالیسم بر تغییرات بنیادین مداخله دولت در اقتصاد تأثیر می‌گذارد. به‌طور سنتی، رویکردهای سوسیالیستی و سوسیال‌دموکراتیک به مداخله دولتی رویکردی نتیجه‌محور داشتند و نظارت به‌مفهوم کنترل عمومی مستقیم و غیرمستقیم بخش‌های اقتصادی و خدمات اجتماعی بود و این برداشت وجود داشت که اگر این بخش‌ها به حال خود رها شوند، ممکن است به‌نحوی عمل کنند که مغایر با منافع عمومی باشد؛ اما پس از اجرای سیاست‌های نئولیبرالی نظارت به‌مفهوم نظارت بدون کنترل موردتوجه قرار گرفت (توحیدفام و طهرانی‌زاده ۱۳۸۸: ۷۱). از دیگرسو، در مسیر نئولیبرالیسم‌سازی، اساسی‌ترین مفاهیم حقوق اقتصادی - اجتماعی یعنی برابری، عدم تبعیض، عدالت توزیعی، دولت رفاه، و نظم تأمین اجتماعی نادیده انگاشته شد، تاجایی که حداقل‌سازی دولت و گسترش بازار (که مستلزم عقب‌نشینی دولت از بسیاری کارویژه‌های حمایتی - رفاهی بود) در تعارض کامل با اصل رفاه‌گرایی حقوق اقتصادی - اجتماعی و ضرورت اعمال سیاست‌های حمایتی دولتی در مسیر تحقق این حقوق قرار گرفت (Timothy 2002: 41). نگاه اقتصادی به تمام مسائل اجتماعی، فرهنگی، و سیاسی در مکتب نئولیبرال، که برآمده از اهمیت سود در این ایدئولوژی است، به‌عنوان مکتب سرمایه‌داری جهان معاصر، میلی سیری‌ناپذیر به کسب سود حداکثری یا کارآمدی و بازدهی بیش‌تر دارد و این امر را موتور محرک و به‌نوعی هدف نهایی سیاست‌گذاری‌ها در تمام حوزه‌ها می‌داند (زاهدی و سرپرست سادات ۱۳۹۷: ۶) و این مورد از نکاتی است که در نظریه نهادگرایی نئولیبرال، که ریچارد هاس به آن اشاره کرده، سیاسی‌شدن تدریجی اهداف بازیگران است؛ یعنی اگرچه کنش‌گران ممکن است در ابتدا اهداف فنی و غیرمجادله‌انگیزی را در قالب یک چهارچوب همکاری تعقیب کنند، ولی به‌تدریج به این توافق می‌رسند که برای دستیابی به اهداف فنی - اقتصادی خود از تمام ابزارهای ممکن در دسترس استفاده کنند که به آن «فرضیه تسری افقی - عمودی» یا «منطق گسترش‌یابنده» نیز گفته می‌شود که باعث تسری همکاری فراملی از بخشی به بخش دیگر به‌منظور فائق‌آمدن بر مسائل جدیدی می‌شود که از توافقات ابتدایی ناشی می‌شود (Strange 1994: 15-19).

کارکرد اصلی حوزه عمومی در وهله اول نه فقط در جهت شکل دادن اجماعی انتقادی — عقلایی از طریق مباحثه، بلکه شکل دادن فضای مستقلى مرکب از شهروندان خصوصی است که از ایستارهای رقابتی — مقاومتی و انتقادی نه فقط نسبت به یکدیگر، بلکه نسبت به سیاست‌های عمومی نیز برخوردارند (حاجی‌آقایی و پاک‌نیا ۱۳۹۷: ۶۳). هابرمارس این مفهوم را به مثابه حوزه‌ای مستقل و برخاسته از جامعه مدنی و حداقل به لحاظ مفهومی حوزه‌ای مجزا از دولت نشان می‌دهد:

من حوزه عمومی سیاسی را در جایگاه پیکره‌ای از صداها برای مشکلاتی مطرح کرده‌ام که باید از طریق سیستم سیاسی پردازش شود، زیرا در جای دیگر قابلیت حل ندارد ... حوزه عمومی سیستم هشدار است با حس‌گرهایی که اگرچه غیرمتخصص هستند، اما در گستره جامعه از حساسیت برخوردارند. از منظر نظریه دموکراتیک، حوزه عمومی باید علاوه بر این، فشار [ناشی از] مشکلات را نیز تقویت کند، بدین معنی که نه فقط مشکلات را شناسایی و تعریف کند، بلکه به صورت متقاعدکننده و تأثیرگذاری آن‌ها را ترسیم و با راه-حل‌های ممکن مسلح‌شان سازد (Gripsrud 2009: 184).

از این منظر، اقتدار در خود حوزه عمومی‌ای نهفته است که در آن همه مشارکت‌کنندگان برای متقاعد کردن دیگران، از فرصتی برابر برخوردارند (Eicklman 2002: 6). در همین زمینه، آرنت حوزه عمومی را در تقابل با حوزه خصوصی قرار می‌دهد و استدلال می‌کند که قلمرو عمومی قلمرو برابری است، درحالی‌که قلمرو خصوصی قلمرو تفاوت به شمار می‌رود؛ رفاه و سیاست را نیز پاسخی به وضع متکثر بشری قلمداد می‌کند که در آن وضعیت‌های موثق و قابل اعتماد و آزادی جای می‌گیرند. از طریق گفتار و کنش انسان‌های متعدد و تعامل بر مبنای دیدگاه‌های خودآیین و افکاری که به صورت آزادانه شکل گرفته‌اند تأسیس می‌شود (Buckler 2011: 7). آرنت می‌کوشد تا تمرکز را از حوزه خصوصی به حوزه عمومی و از تجربه‌هایی که می‌توانیم در انزوا داشته باشیم، وقتی کاملاً در درون خود با آنچه به آن علاقه داریم هستیم، به تجربه‌هایی که غیرممکن است اصولاً بدون در میان دیگران بودن بتوانیم داشته باشیم تغییر دهد. آرنت استلزامات این استدلال را هوشیارانه ارائه می‌دهد: «جهان و مردمی که ساکن آن‌اند یکی نیستند (Arendt 1968: 4).

از این رو توتالیتاریسم نزد آرنت به مثابه ازدست رفتن جهانی بودن انسان تلقی می‌شود؛ از نظر او، حتی اگر گونه‌ای ساده‌سازی از موقعیت نیز باشد، توتالیتاریسم موقعیت تکینی است که نه تنها بر حوزه عمومی غلبه می‌کند، بلکه بر حوزه خصوصی، یعنی خانه و خانواده، و همچنین دیگر

بحران حوزه ... (سیدعلی مرتضوی امامی زواره و ابوالصالح تقی‌زاده طبری) ۱۵۷

فضاهای خصوصی و محرمانه نیز فرمان می‌راند، تاجایی که آرنت واپسین مرحله زوال حیطة عمومی را با خطر انحلال حیطة خصوصی نیز همراه می‌داند (آرنت ۱۳۹۰: ۱۰۶). وی به‌طور کلی هم‌گام با ویرانی فضای عمومی، یعنی تخریب سیاست، روی به‌سوی تباهی فضاهای خصوصی و صمیمت و حیات خانوادگی نیز می‌گذارد (Yuang-Bruehl 2006: 43-52).

۵. محوریت اقتصاد؛ قدرت‌یافتن شرکت‌های تجاری و بحران حوزه عمومی

باتوجه به اندیشه هانا آرنت درباب سیاست و قلب ماهیت آن در دنیای مدرن غرب، محوریت اقتصاد به‌هم‌راه خود بحران حوزه عمومی و سیاست را پدید آورد. درواقع، زمانی که تلقی ما از سیاست در حوزه خصوصی و براساس مفاهیم اقتصادی تعریف شود، خودبه‌خود در حوزه عمومی و سیاست آن‌چه پراهمیت می‌شود حداکثرکردن منافع اقتصادی خواهد بود. این نوع تلقی به‌هم‌راه خود پررنگ‌شدن نقش بازار رقابتی و آزاد را در پی خواهد داشت که نهایتاً در قدرت‌گرفتن مهم‌ترین بازیگران بازار که شرکت‌های بزرگ تجاری باشند جلوه می‌کند. به‌عبارت دیگر به‌جای آن‌که حوزه عمومی فضایی برای کنش خالص و آزادانه سیاسی باشد، تبدیل به ظرفیتی برای شرکت‌های بزرگ تجاری و اقتصادی جهت پیش‌برد منافعشان شد، سیاست معنایی جدید گرفت، و مفهوم مشارکت آزادانه، در آن معنا که آرنت در ذهن داشت، به‌فراموشی سپرده شد. کارل باگزر همین مفهوم افول و انزوای سیاست را در کتاب مهم خود به‌نام پایان سیاست موردبحث قرار می‌دهد. او در مقام تعریف این مفهوم می‌نویسد:

افول در سیاست، آن‌طور که من به‌کار می‌برم، به یک فرایند عمیق تاریخی سیاست‌زدایی شدن، به فقدان مشارکت شهروندی و حکم‌رانی اجتماعی، به لاغرشدن گفتمان عمومی، به تحت‌الشعاع قرارگرفتن اجتماع سیاسی، که بسیار برای یونانی‌ها، روسو، و حتی آمریکایی‌هایی مانند پلین و جفرسون بارزش بود، اشاره دارد (Boggs 2000: 8).

افول سیاست در زندگی مدرن غرب مسبب‌های تاریخی فراوانی می‌تواند داشته باشد، اما به‌نظر محور اصلی فربه‌شدن اقتصاد در برابر سیاست و به‌تبع آن نفوذ روبه‌رشد شرکت‌های تجاری در تمامی ابعاد زندگی مدرن است؛ پدیده‌ای که با جهانی‌شدن اقتصاد و انقلاب اطلاعات سرعت چشم‌گیری یافت. تسلط شرکت‌های تجاری شکلی ایدئولوژیک پیدا کرده و توانسته است ضربات سختی به گفت‌وگوهای آزادانه سیاسی در قالب نظام‌های مختلف لیبرالی، محافظه‌کاری، یا مستقل وارد آورد (ibid.: 9). از این‌روست که بعضی اعتقاد دارند «با پایان‌یافتن عصر دولت بزرگ، عصر شرکت‌های بزرگ» فرارسیده است (ibid.: 10).

پدیده بحران حوزه عمومی مورد بحث، که تحت تأثیر تسلط حوزه خصوصی سر بر آورد، مهم‌ترین تأثیر خود را در افول مفهوم شهروندی نشان داد. در واقع علائم زندگی سیاست‌زدایی شده در کناره‌گیری شهروندان از سیاست و تصمیمات مربوط به اداره اجتماعی جلوه کرد. شهروندان آمریکا علاقه بسیار کمی برای شرکت در انتخابات دارند. در حدود سال ۱۹۹۰ آمریکایی‌ها بیش از هر زمان دیگری تحصیل کرده بودند و تکنولوژی اطلاعات و رسانه‌های عمومی توسعه چشم‌گیری یافته بود، اما به همان اندازه که تحصیلات دانشگاهی و امکانات ارتباطی گسترش می‌یافت، فرایند سیاست‌زدایی نیز با سرعت بیش‌تری در بین مردم جریان پیدا می‌کرد.^۱ براساس نظرسنجی گالوپ در ۱۹۸۹ تنها ۲۹ درصد پاسخ‌گویان آمریکایی می‌توانستند نماینده‌های کنگره‌شان را نام ببرند، تنها ۳۶ درصد می‌دانستند که کدام حزب سنا را کنترل می‌کند، و ۲۵ درصد آمریکایی‌ها خلیج فارس را بر روی نقشه تشخیص می‌دادند (ibid.: 32-33).

این عقب‌نشینی و کناره‌گیری از سیاست تحت تأثیر رواج ارزش‌هایی است که بسیاری از اندیشمندان لیبرالیسم غرب ده‌ها سال پیش‌ازاین برای آزادکردن فضای سیاست و قرارگرفتن حکم‌رانی جامعه به‌دست مردم پیش‌نهاد می‌دادند.

همان‌طور که بلا (Bellah) و همکارانش ادعا کردند، سنت لاکي توجه به منافع شخصی و فردگرایی، که عمیقاً فرهنگ سیاسی آمریکا را شکل داده، سبب تفوق قلمرو خصوصی بر حوزه عمومی شده است، که در نتیجه آن به‌جای شکل‌گیری لیبرالیسم مشارکتی، لیبرالیسم شرکتی پدید آمده است (ibid.: 43).

به این شکل جوامع غربی یا به‌تعبیر بهتر لیبرالی

به‌دنبال تقویت کردن چهارچوب قواعدی برای آن هستند که هر فرد آن‌چه را که خیر می‌داند به‌شکل خصوصی به‌واسطه تلاش‌های فردی و عمدتاً در فضای بازار دنبال کند. قاعده‌مند نمودن و پشتیبانی کردن از چنین قواعدی که با حفظ نمودن چهارچوب انتخاب فردی تحصیل می‌شود جامعه لیبرال را هرچه بیش‌تر از خیر عمومی جمعی و حوزه عمومی دور می‌کند (Plant 2003: 4).

بر این اساس، امر عمومی به‌صورت کلی ارزش خود را در چنین جوامعی از دست خواهد داد.

آن‌طور که گریدر (Greider)، سندل، دیونی، رولفز (Roelefs)، و افلز (Ophuls) اشاره کرده‌اند، جامعه آمریکایی در سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ از صفات یک جامعه مشارکتی خارج

شده و حوزه عمومی را به عنوان عرصه‌ای مستقل و برتر در برابر حوزه خصوصی از دست داده است. بر این اساس است که بحران شهروندی یا بحران اختیار امروز از اصلی‌ترین مسائل و بحران‌های جامعه سیاسی مدرن محسوب می‌شود (ibid.: 46-47). پدیده بی‌علاقگی به سیاست سبب روی آوردن مردم به سبک‌های زندگی فردی شده است. این فردگرایی چند مسئله را در بر می‌گیرد:

۱. مناظرات سیاسی بی‌معنی هستند و احزاب نمی‌توانند گزینه واقعی ارائه کنند؛
۲. حکومت مملو از فساد است و سیاستمداران منافع خود را پی‌گیری می‌نمایند و بنابراین قابل اعتماد نیستند؛
۳. عصر ناراحتی و بی‌قراری ایدئولوژیکی فرارسیده است و مردم بسیار به آینده بدبین هستند؛
۴. به علت قدرت عظیم منافع شرکت‌ها، سیستم آن‌قدر سخت و محکم است که فرد بدون دسترسی به منابع غیرمؤثر خواهد بود؛
۵. با گسیختگی جامعه، مردم اول و بیش‌تر در مورد منافع شخصی خود نگران هستند؛
۶. تغییرات به واسطه سیاست بی‌نتیجه است، چراکه از آن‌چه واقعاً مسئله مردم است دور است؛
۷. بروکراسی قدرت مسلط در جامعه و مخصوصاً در سیاست ملی است (ibid.: 34).

آن‌چه می‌تواند سبب احیای دوباره سیاست و برآمدن آن از اقتصاد و تدبیر منزل شود به چالش کشیدن حضور عقلانیت ابزاری در عرصه مشارکت و رقابت سیاسی است. به عبارت دیگر، نباید آن‌چه در اقتصاد سبب حرکت و فعالیت می‌شود در سیاست نیز دایرمدار و محور تحرکات سیاسی باشد، که اگر این‌طور شود، دیگر سیاست حوزه‌ای مستقل، هویت‌بخش، و برتر، آن‌طور که آرنت مدنظر داشت، نخواهد بود، بلکه تنها ملأعام و میدانی برای حضور انسان‌های زحمت‌کش و مصرف‌گرا برای پی‌گیری منافعشان خواهد شد.

۶. انقلاب اطلاعات، رشد تکنولوژی، و تزلزل در مفهوم جامعه

یکی از مهم‌ترین آثار و نتایج فربه‌شدن اقتصاد و محوریت‌یافتن آن در جوامع غرب رشد گسترده تکنولوژی و به تبع آن رخ دادن انقلاب اطلاعات بوده است. رشد تکنولوژی و گسترش ابزارهای انتقال اطلاعات جامعه غرب را به سمت فردگرایی و بی‌توجهی به علایق عمومی سوق داد و حوزه عمومی را با بحران مواجه ساخت. از همین‌روست که فروریختن حوزه عمومی در جوامع مدرن دقیقاً در همان زمان که انقلاب در حال گسترش بود رخ می‌دهد. نکته بسیار مهمی در این ارتقا و نزول نهفته است. همان‌طور که گفته شد، گسترده‌شدن ابزارهای اطلاعاتی چون تلویزیون، رادیو، و کامپیوتر به دنبال توسعه روبه‌رشد اقتصادی در غرب پدیدار شد، اما همین

وسایل تکنولوژیک خودبه‌خود به فرهنگ فردگرایانه، که به‌دنبال بحران حوزه عمومی در حال شدت یافتن بود، دامن زد و در نتیجه بیش‌ازپیش جوامع مدرن را اتمی و گسیخته کرد.^۲ در سرشماری صورت گرفته در سال ۱۹۹۷ توسط اکلا (UKLA) از ۲۵۲/۰۸۲ دانشجوی سال اول در ۴۶۴ دانشکده و دانشگاه سراسر آمریکا کاهش بسیار شدید دانش سیاسی دانشجویان و علاقه‌مندی آن‌ها به سیاست کاملاً مشهود بود. تنها برای ۲۶/۷ درصد پاسخ‌گویان ادامه هم‌راهی با امور مربوط به حوزه عمومی اهمیت داشت. این آمار کم‌ترین میزان به‌دست‌آمده و خیلی کم‌تر از گزارش ۵۷/۸ درصدی سال ۱۹۶۶ است. همان‌طور که الکساندر دبلیو آستین، مدیر سرشماری، اشاره کرده بود، ما با علائمی از پدیده‌ای تحت عنوان «نسل بی‌قید و رها» مواجهیم. آستین دو مقصر اصلی این کاهش شدید علاقه به سیاست و حوزه عمومی را تلویزیون و کامپیوتر می‌داند:

مشکل از همه چیز الکترونیکی و جامعه سیم‌کشی شده شروع می‌شود؛ مردم مقابل صفحه‌های نمایش می‌نشینند، بازی می‌کنند، و تلویزیون تماشا می‌نمایند. این‌ها همه ما را به مستقل بودن و این‌که افرادی منزوی باشیم تشویق می‌کند. ما به شکل طبیعی به سمت بی‌قیدی هدایت می‌شویم (Boggs 2000: 12).

به عبارت دیگر، تحت تأثیر روند بیان‌شده، افراد احتیاج درونی خود را به اجتماع، گفت‌وگو، فهمیده‌شدن، فهماندن، ارتباط رفتاری متقابل، و شنیدن و دیدن هم‌دیگر از دست می‌دهند و در نهایت زندگی اجتماعی شکلی تقلیل یافته به خود گرفته و «به نیازهای انسان به مثابه انسان مخصوصاً نیازهایی که مربوط به حس تعلق داشتن، انسجام و همبستگی با دیگران، و احساس «بودن در خانه» در جهان می‌شود توجه نمی‌کند» (Plant 2003: 4). از طرف دیگر، می‌توان ادعا کرد که مفهوم «جامعه» بسیار وابسته و مرتبط به مفهوم حوزه عمومی و سیاسی است. جامعه همواره معنای اصیل خود را در کنش‌های ارتباطی سیاسی که بین شهروندان درمی‌گیرد می‌یابد. چنان‌چه سیاست در معنای گفت‌وگو و مشارکت فعالانه و مستمر شهروندان در امر سیاسی وجود نداشته باشد، جامعه نیز از معنای خود تهی شده و تبدیل به مجموعه‌ای از افراد مستقل می‌شود که در کنار هم زندگی می‌کنند و تنها احتیاجی که رابطه آن‌ها را شکل می‌دهد مسائل اقتصادی و معیشتی است و همان‌طور که سابق بر این نیز با بررسی اندیشه‌های آرنست و متفکران یونان باستان بیان شد، چنین اجتماعی استحقاق جامعه‌بودن را ندارد و تنها بازاری گسترده است که هرکس تنها بر کالای خویش نظر دارد و بر دست خریدار. در این اجتماع، پس از آن‌که استفاده اقتصادی صورت گرفت، دیگر نیازی به ادامه ارتباط و گفت‌وگو وجود

ندارد. ان. بری شباهتی جالب را در بین این جوامع و مثال «هتل» ذکر می‌کند. در یک هتل، مردم گرد هم می‌آیند و تحت مجموعه‌ای از قواعد کنترلی زندگی می‌کنند. قواعد مربوط به منافع فردی است و تحصیل اهداف خصوصی را برای این افراد تسهیل می‌کنند. «هتل نه موقعیتی برای بودن است، نه جایی که حس هدف و یا هویت مشترک را بدهد». مهمانان در هتل وظیفه‌ای خاص و مثبت در قبال یک‌دیگر ندارند. هتل بر حوزه خصوصی، قرارداد، و قواعد تمرکز کرده است و توجهی به هدف مشترک یا مفهوم مشترک از وجود آدمی ندارد (ibid.: 7).

بنابراین رشد تکنولوژی و پدید آمدن انقلاب اطلاعات در نتیجه توسعه اقتصادی نتیجه سیاست و برتری حوزه عمومی را که شکل‌گیری جامعه در معنای اصیل خود باشد مخدوش کرد. در واقع همان‌طور که محوریت یافتن اقتصاد امر سیاست را منزوی و از ماهیت کهن خود دور کرد، نتیجه برتری اقتصاد امروز، به شکل طبیعی، اثری را که سیاست در یک اجتماع فراهم می‌کرد فرسوده کرد. به عبارت دیگر، فربه‌شدن اقتصاد سیاست را منزوی کرد و نتیجه‌اش نتیجه سیاست را.

۷. نتیجه‌گیری

سیاست مدرن غرب، آن‌طور که هانا آرنت می‌اندیشد، استقلال خود را از دست داده و در معنای جدیدی ظاهر شده است؛ معنایی که آن را وابسته به اقتصاد و به تعبیر دیگر حوزه خصوصی می‌کند. با توسعه این نوع معنا از سیاست در قرن بیستم نه تنها ایده‌های اولیه متفکران لیبرالیسم چون مشارکت فعالانه و آزاد مردم در سیاست به نهایت خود نمی‌رسد، بلکه نتیجه نهایی‌اش را که در مفهوم جدید سیاست در دنیای مدرن غرب نهفته بود می‌گذارد و آن بی‌اهمیتی حوزه عمومی تحت تأثیر رشد سریع بازار و شرکت‌های تجاری است. به عبارت دیگر، در عصر مدرن، آن‌گونه که آرنت مورد تأکید قرار می‌دهد، سیاست با اقتصاد پیوند وثیقی برقرار کرد و ذیل آن تعریف شد. این انقلاب مفهومی در سیاست با تکامل خود در قرن بیستم مسئله‌ای خلاف انتظار را به همراه آورد و آن انزوای سیاست با محوریت اقتصاد بود. از این‌رو حوزه خصوصی بر حوزه عمومی تقدم پیدا کرد و افراد جامعه با مشارکت در امر سیاست نیز هم‌چنان انگیزه‌هایی را که در حوزه خصوصی پی‌گیری می‌کردند دنبال می‌کردند. از طرف دیگر، رشد تکنولوژی و رخ دادن انقلاب اطلاعات، که از نتایج رشد سریع اقتصادی بود، بر انزوای سیاست و نتیجه آن، که جامعه‌بودن یک اجتماع باشد، دامن زد، چراکه مفهوم «جامعه» برای معنادار شدن به حوزه

عمومی و سیاست وابسته است و چنان‌چه جامعه از سیاست به‌معنای اصیل خود تهی شود، چیزی جز یک اجتماع اتمی‌شده باقی نخواهد ماند.

پی‌نوشت‌ها

۱. باید توجه داشت زمانی‌که از روند سیاست‌زدایی‌شدن و افول مفهوم شهروندی تحت تسلط اقتصاد بحث می‌شود، منظور ارزیابی قابلیت جامعه سیاسی برای ایجادکردن ظرفیت‌ها جهت حضور و مشارکت فعالانه و نه لحظه‌ای مردم در امر سیاست است. درواقع قصد این نوشتار ترسیم عللی است که به‌واسطه آن استعداد درونی جوامع غربی برای پدیدآوردن حوزه عمومی منفک از حوزه خصوصی و برتر از آن، آن‌طورکه آرنست بیان می‌دارد، موردخداشه قرار گرفته است. ازاین‌رو خواننده این سطور نباید مفاهیم موردبحث در این متن را به‌دلیل مثلاً شرکت بالای مردم آمریکا در انتخابات اخیر ریاست جمهوری این کشور متنفی بداند، چراکه بر همه آشکار است که اولاً انتخابات اخیر تحت عواملی بیرونی و نه درونی شور و هیجان یافت. به‌عبارت‌دیگر، شرکت گسترده مردم ارتباطی با ظرفیت‌های درونی جامعه آمریکایی ندارد؛ و ثانیاً آن‌چه درمورد افول شهروندی بیان می‌شود فراتر از شرکت در انتخابات است، چراکه شرکت در انتخابات می‌تواند تحت‌تأثیر شوک‌های رسانه‌ای و تبلیغاتی پرشور و حرارت برقرار شود، درحالی‌که منظور ما از مشارکت حضور فعالانه، مستمر، و خالص (اهمیت‌دادن به امر سیاسی فراتر از علایق مادی) و نه پروژه‌ای و لحظه‌ای شهروندان در حوزه عمومی است. ازاین‌روست که در ادامه بحث آمارهایی از توجه مردم به مسائل عادی و روزمره سیاسی و هم‌چنین آن‌چه مربوط به نگرش آن‌ها به کلیت سیاست بدون دخالت شوک‌های رسانه‌ای می‌شود بیان خواهد شد.

۲. در زمینه رشد افسارگسیخته تکنولوژی و نتایج آن بر جامعه غرب کتاب‌های متعددی نوشته شده است که می‌توان به کتاب‌های *انسان تک‌ساحتی* (هربرت ماکوزه)، *تکنوپولی* (نیل پستمن)، *استقلال تکنولوژی* (لانگدن وینر)، *آیین اطلاعات* (تئودور روزاک)، و *مذهب تکنولوژی* (دیوید نوبل) اشاره کرد. گفتنی است که دو کتاب *انسان تک‌ساحتی* و *تکنوپولی* به فارسی ترجمه شده است.

کتاب‌نامه

- آرنست، هانا (۱۳۹۰)، *وضع بشر*، ترجمه مسعود علیا، تهران: ققنوس.
- ارسطو (۱۳۸۱)، *سیاست*، ترجمه حمید عنایت، تهران: علمی و فرهنگی.
- انصاری، منصور (۱۳۷۶)، «حوزه عمومی در اندیشه سیاسی هانا آرنست»، *اطلاعات سیاسی و اقتصادی*، س ۱۱، ش ۹ و ۱۰.

بحران حوزه ... (سیدعلی مرتضوی امامی زواره و ابوالصالح تقی‌زاده طبری) ۱۶۳

بردشا، لی (۱۳۸۰)، *فلسفه سیاسی هانا آرنست*، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: طرح نو.

بشیریه، حسین (۱۳۸۲)، *تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم*، ج ۲، *لیبرالیسم و محافظه‌کاری*، تهران: نشر نی.

توحیدفام، محمد و نیلوفر طهرانی‌زاده (۱۳۸۸)، «نئولیبرالیسم و هم‌گرایی جهانی»، *دانش‌نامه حقوق و سیاست*، ش ۱۱.

حاجی‌آقا، رحیم و رحیم پاک‌نیا (۱۳۹۷)، «تبیین جایگاه حوزه عمومی و امر سیاسی در اندیشه سیاسی هانا آرنست»، *ره‌یافت سیاسی بین‌المللی*، س ۱۰، ش ۱.

فاستر، مایکل برسفورد (۱۳۷۷)، *خداوندان اندیشه سیاسی*، ترجمه جواد شیخ‌الاسلامی، ج ۱، تهران: علمی و فرهنگی.

کاپلستون، فردریک چارلز (۱۳۶۱)، *فلسفه معاصر: بررسی‌هایی در پوزیتیویسم منطقی و اگزیستانسیالیسم*، ترجمه علی‌اصغر حلبی، تهران: زوار.

گنو، ژان ماری (۱۳۸۱)، *پایان دموکراسی*، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر، تهران: آگه.

لنسا، مایکل ایچ (۱۳۸۵)، *فلسوفان سیاسی قرن بیستم*، ترجمه خشایار دیهیمی، تهران: ماهی.

نجف‌پور، سارا و علی تدین راد (۱۳۹۸)، «نسبت سیاست و فهم در منظومه فکری هانا آرنست»، *فصل‌نامه دانش سیاسی*، س ۱۱، ش ۲، (ش پیاپی ۳۰).

یونسی، مصطفی و علی تدین راد (۱۳۸۸)، «سیاست و اگزیستانسیالیسم: بررسی رویکرد هانا آرنست به مفهوم "عمل"»، *فصل‌نامه پژوهش سیاست نظری*، دوره جدید، ش ۶.

Arendt, Hannah (1974), *The Human Condition*, Chicago: The University of Chicago Press.

Arendt, Hannah (1977), "Public Rights and Private Interest", in: F. Stuber (ed.), *Small Comforts for Hard Times, Humanists on Public Policy*, New York: Columbia University Press.

Boggs, Carl (2000), *The End of Politics: Corporate Power and the Decline of the Public Sphere*, New York: The Guilford Press.

Buckler, S. (2011), *Hannah Arendt and Political Theory: Challenging the Tradition*, Edinburgh: Edinburgh University Press.

Eicklman, A. S. (ed.) (2002), *Public Islam and the Common Good*, Leiden: Brill.

Gripsrud, J. (2009), "Digisting the Public Sphere: Two Key Issues", *Javnost the Public*, vol. 16, no. 1.

Kateb, George (1977), "Freedom and Worldliness in the Thought of Hanna Arendt", *Political Theory*, vol. 5, no. 2.

Plant, Raymond (2003), *Politics, Theology, and History*, University of Southampton: Honorary Fellow of St Catherine's College, Oxford.

۱۶۴ غرب‌شناسی بنیادی، سال ۱۳، شماره ۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۱

Strange, Susan (1994), "Rethinking Structural Change in the International Political Economy: State, Firm, and Diplomacy", in: Stubs Richard and Underhill Geoffrey (eds), Global Political Economy, Canada, Cataloging in Publication Data.

Young-Bruehl, E. (2006), *Why Arendt Matters*, New York: Yale University Press.